

کفتارہامی عرفانی

(قسمت چہل و چہارم)

حضرت آقای حاج دکتور نور علی تاباندہ (محبوب علیشاہ)

(بیانات مہر ۱۳۸۸)

ہفتاد و پنجم

فهرست

جزوه هفتاد و پنجم - گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم)

(بیانات مهر ۱۳۸۸)

عنوان

صفحه

اجتماعی بودن انسان و ارتباط با همجنس خود در عمل و در بیان / خبر دادن و خبر گرفتن از حال هم خیلی مهم است / بایکوت خبری / تکامل فکری بشر / خودمان باید از حال هم خبر داشته باشیم ۶

عاشق خدا و پیروی از او / معنای اصلی و نتیجه‌ی اصلی عشق / عشق یعنی کشش، جذب / عشق حقیقی / در روانشناسی جذب و جاذبه و محبت است و عشق به این معنی که تمام وجود فکری شخص را می‌گیرد / عاشق آن پرتویی که خدا افکنده است می‌شویم / تجلی خداوند ۱۳

در مورد مراسمی که برای میّت گرفته می‌شود / کرامت‌های خاصّ زن / درباره‌ی معنای لَافَتَى إِلَّا عَلِيَّ لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ / فرق ما با علی‌اللّهی‌ها / علی جلوه‌هایی از علویّت خداست /

- پیغمبر ﷺ و علیؑ / خوف و رجا/ علائم رحمت خداوند..... ۲۴
- محدود بودن انسان/احواس ما در یک حدّی کار می‌کند/ عدم درک بی‌نهایت با وجود محدودیت/ در هر زمان یکی از صفات خدا تجلّی می‌کند، ما آن جلوه را می‌بینیم/ حضرت ابراهیم و حضرت موسی..... ۳۴
- فلسفه و منطق/ در مورد قاعده‌ی علیّت؛ هر چیزی علّت چیز دیگری یا سبب امری می‌شود/ خدا واجب الوجود است/ شکستن سفسطه/ منطق سوفسطایی؛ هیچ چیزی علّت هیچ چیزی نیست/ قاعده‌ی فلسفه، منطق و اصل علیّت را برای دنیا آفریدند/ توسّل به مردان خدا و التماس دعا از آنها و دعا مؤثر است/ قوّت جبرئیل از مطبخ نبود..... ۴۱
- فهرست جزوات قبل..... ۵۱

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

اجتماعی بودن انسان و ارتباط با، بمجنس خود در عمل و در میان / خبر دادن و خبر گرفتن
از حال هم خیلی مهم است / بایکوت خبری / تکامل فکری بشر / خودمان باید از
حال هم خبر داشته باشیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در پندصالح هم خواندیم که انسان، اجتماعی آفریده شده، چون انسان تنها نمی‌تواند زندگی کند، چون انسان هم حیوانی است ولی مثل خیلی حیواناتی که در جنگل تنها زندگی می‌کنند نیست. تفاوت زندگی یک انسان فرضی که آنطوری در جنگل است با یک انسانی که الان ماها همه در جامعه هستیم، این است که ارتباط با همجنس خودش دارد و ارتباطش، هم در عمل است، هم در بیان. در عمل یعنی با هم همکاری می‌کنند، انسان‌های اولیه که هم از لحاظ خوراک در زحمت بودند و هم از لحاظ امنیت در مقابل حیوانات درنده با هم همکاری می‌کردند. یکی می‌ایستاد حفظ امنیت می‌کرد، یکی می‌رفت غذا درست می‌کرد. از لحاظ بیان هم ارتباط داشتند، چه می‌گفتند؟ از حال

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۱۱ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

هم خبر می‌دادند و از حال او خبر می‌گرفتند. این خبر و خبر گرفتن خیلی مهم است. یعنی انسان بدون این نمی‌تواند زندگی کند حتی در مورد پیغمبران لغت نبی را بعضی از لغت‌شناسان می‌گویند که از همان نَبَأ می‌آید یعنی خبر رساندن. لغت نَبَأ هم در قرآن فراوان است نَبَأٌ عَظِيمٌ^۱، یا می‌گوید مَنْ أُنْبَأُ هَذَا^۲ آنوقت تمام داستان‌هایی را هم که در قرآن ذکر شده این را به‌عنوان خبر ذکر کردند. خداوند می‌فرماید ما تو را از اخبار پیشینیان مطلع می‌کنیم. وقتی پیغمبر را مطلع کردند نه برای این بود که آرشیو بنویسد، یادداشت کند، یک گوشه‌ای بگذارد. پیغمبر از خصوصیاتش این بود که خود قرآن می‌گوید: وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۳، آنچه از چشم شما پوشیده است، غیب است نسبت به شما. پیغمبر از هر چه خبر داشت، کوتاهی نمی‌کند از اینکه به شما بگوید. پس این خبر گفتن، این به آن خبر بدهد، آن به این خبر بدهد، منظور هر خبری، صحبت کند، این از لوازم جامعه است. تقریباً یک قرن پیش، در یک مبارزه‌ای در انگلستان یک افسری که اسمش بایکوت بود (بایکوت حالا هم برای ما یک لغت است ولی او اسمش بایکوت بود) مثل اینکه توجه کرد و این روش بایکوت را به‌قولی برای اوّل بار به‌کار برد یعنی یک عده‌ای را از خبر دادن و خبر گرفتن منع کرد، جلوی او را گرفت،

۱. سوره ص، آیه ۶۷.

۲. سوره تحریم، آیه ۳.

۳. سوره تکویر، آیه ۲۴.

یک نحوه مبارزه‌ی مدنی. این را گفتند بایکوت، بعد دیگر بایکوت متداول شد.

هر اسلحه‌ی جدیدی که بشر پیدا کرد اول تنها بود بعد کم‌کم همه خبر شدند و استفاده کردند و عجیب است که می‌گویند شصت درصد پیشرفت‌های علمی جهان در زمینه‌ی اسلحه است یعنی در زمینه‌ی این است که همدیگر را از بین ببرند. این را حتی فکر می‌کنیم همه‌ی آن انسان‌هایی هم که این اسلحه‌ها را به کار می‌برند یا استفاده می‌کنند آنها هم انسانند؛ مثل ما و شما فکر می‌کنند، حتماً یک فکری کردند، پس چطور چنین چیزی می‌شود؟ جز اینکه می‌گوییم خداوند همانطوری که خیلی از جانداران در کره‌ی زمین را یک‌مرتبه محو کرده مثل دایناسورها، ماموت محو شدند و... شاید خداوند هم می‌خواهد این انسانی که ما هستیم که آنقدر هوش و حواسمان می‌رود به اذیت کردن و آزار همجنس‌های خودمان، کدام حیوان است که همجنس خودش را اینقدر اذیت کند؟ ولی خداوند هم چون در روالش و در برنامه‌اش این است (البته به ما صریحاً نگفته، اما از عبارات قرآن و ادعیه استنباط می‌کنیم) که بشر تکامل پیدا کند تکاملی هم که می‌بینید تکامل فکری است و الا یک بشری الان سال ۱۳۸۸ مثلاً، با یک بشری که هشت هزار سال پیش بوده، قوم عاد و ثمود از نظر هیكل یک‌جورند ولی تفاوت در درون انسان‌هاست، در فکر

انسان‌هاست. خود انسان که عمر طولانی‌ای ندارد، عمر خیلی کوتاهی دارد نسبتاً، هفتاد هشتاد سال، صد سال مثلاً. در این مدّت نمی‌تواند آنقدر علمی که الان درآمده، این علم را یاد بگیرد، چه برسد به اینکه اختراع کند. مثلاً می‌خواهند وراثت یک حیوانی را بررسی کنند، اگر یک نسل حیوان را می‌بینند، بعد نمی‌بینند، دیگر چطوری می‌توانند بنویسند؟ این است که مقرر شده، روش اینطوری شده که هر چه علما ... آزمایش می‌کنند نتیجه‌ی آزمایش را تا همان جایی که رسیدند بنویسند، به دیگری بسپرنند. یعنی می‌دانند که این سپرده می‌شود به دیگری، او از آنجایی که قبلی تمام کرده، قطع کرده شروع می‌کند. در نتیجه علم به اینجا می‌رسد. این البته در زندگی شخصی انسان‌ها هم هست. قرآن هم بارها می‌گوید قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ^۱، در زمین نگاه کنید آثار گذشتگان را ببینید، بخوانید، اینها همینطوری است. پس این بایکوت در مقابل اراده‌ی خدا سد ایجاد کردن است. بایکوت یعنی از حال هم، از فکر هم از نتیجه‌ی کارهایشان، به دیگری خبر ندهید یعنی راکد. البته در یک قلمرو موجب رکود علم هم می‌شود ولی آنوقت خداوند به روی بشر نمی‌آورد، که تو چنین غلطی کردی، داری جلوی کارهای من، جلوی اراده‌ی مرا می‌گیری! گاهی همانی که خودش اختراع کرده علیه خودش برمی‌گرداند. مگر بمب اتمی را چه کسی اختراع کرده؟ از کره‌ی

۱. سوره انعام، آیه ۱۱، سوره نمل، آیه ۶۹، سوره عنکبوت، آیه ۲۰ و سوره روم، آیه ۴۲.

مریخ آمدند؟ نه! همین بشر اختراع کرده است. خبرش هم تا وقتی که آن هیروشیما، ناکازاکی صدمه ندید مردم نمی دانستند چیست؟ خدا همان را مسلط کرد بر همانی که آفریده بود. این قاعده را هم که می گوید مَنْ أَعَانَ ظَلَمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ^۱، که من اولس را می گویم مَنْ أَعَانَ ظَلَمًا، هر کسی به یک ظلم کمک کند خدا همان ظلم را بر خودش مسلط می کند. گفتار اولیه اش این است که مَنْ أَعَانَ ظَلَمًا فَرَقِيَ نَمِي كُنْد یا نمی دانم به عنوان ظلم بود. سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، خدا بر خودش مسلط می کند. این یک طریقی که خدا جلوی کارشکنی های همین مخلوق خودش، خلیفه ی خودش را گرفته. موکل می خواهد یک کاری بکند و کیلش کارشکنی می کند. از آن طرف می گوید این وسیله ای که جلوی اخبار را می گیری، یک افسرتان بایکوت اختراع می کند تو می گیری، من هزار وسیله ی دیگر می گذارم: اینترنت، سایت ها، بی سیم، رادیو و تلویزیون و... (یک چیزهایی که من اسمش را هم نمی دانم، برای اینکه آنقدر سریع اختراعات پیشرفت می کند که من هنوز رادیو را مهمترین اختراع می دانم).

بنابراین این نحوه ی دشمنی، بایکوت کردن، اثر هم ندارد و به نتیجه هم نمی رسد. الان وضع دنیا طوری شده اگر مثلاً وقتی مردم توجه داشتند به رئیس جمهور فلان کشور، حرف های محرمانه ای که

۱. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۸۹، ص ۱۷۲.

آنجا می‌زند، فردایش همه‌ی دنیا خبر دارد. روزنامه‌ها را ببینید، دائم می‌نویسد فلان کس محرمانه گفته و فردا همه‌ی اخبار می‌گوید، خیلی عادی هم می‌گوید، نه اینکه بگویند ما کشف کردیم، نه! خیلی عادی مثل اینکه دیگر محرمانه بودن نیست.

در مورد خود ما درویش‌ها، گفتند بایکوت خبری، روزنامه‌ها را ببینید، رادیو، تلویزیون، هیچ خبری از ما نیست، ولی مردم بی‌خبرند؟ نه! اینقدر سایت، اینقدر اینترنت، هستند که نیازی به این چیزها نیست. همانطوری که خداوند برای کسی که اسلحه‌ای اختراع می‌کند یا به‌کار می‌برد علیه خودش برمی‌گرداند، این نه تنها به ما ضرری نمی‌زند، ما از حال هم همه خبر داریم، الحمدلله بی‌خبر نیستیم. یکی از درویش‌ها اگر در هر گوشه‌ی دهی مریض شود حتی دو تا عطسه بکند، هستند چند نفر که از او خبر بگیرند، اگر بیشتر شد همه را خبر می‌کنند. باید گفت: «عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری».

ولی از آن طرف یکی از بزرگان مملکتی در یک سخنرانی گفته بودند کار عمده‌ی پیغمبران خبررسانی است، شما هم یک عده‌ای را از خبررسانی منع کرده‌اید، یعنی چه؟ کار پیغمبری کردید یا کار ضدپیغمبری؟ این است که یکی دو نفر نگران بودند و ناراحت و گله‌مند، نه!

الحمدلله هوا که هنوز هست، هنوز هم اختراعی نشده که هوا را

قطع کنند ما از همین هوا استفاده می‌کنیم، گواينکه گاهی آنقدر آلوده می‌شود که اعلام می‌زنند، به خیابان نیابید، پیرمردها در خیابان نیابند، ولی همین هوایی است که همه استنشاق می‌کنند. ضارب و مضروب، قاتل و مقتول، عاقل و مجنون همه از همین هوا استفاده می‌کنند، ما هم در همین هوا هستیم. خبر با خودمان است، خودمان باید از حال هم خبر داشته باشیم، در این صورت هیچ چیزی به ما صدمه نمی‌زند.

ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد و خودش هم ما را حفظ کند. فرموده است **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۱**، خودمان ذکر را فرستادیم و خودمان حافظش هستیم. خدایا! ما هم مثل همین ذکر، بنابراین ما را از همه‌ی شیاطین، شیاطین انس و جن، حفظ کن.

عاشق خدا و پیروی از او / معنای اصلی و نتیجی اصلی عشق / عشق یعنی
کشش، جذب / عشق حقیقی / در روانشای جذب و جاذبه و محبت است و عشق
به این معنی که تمام وجود فکری شخص را می‌گیرد / عاشق آن پرتویی که خدا افکنده
است می‌شویم / تجلی خداوند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

هیچ داستانی فقط داستان نیست، فکر کنید چه بسا بسیاری
اوقات خودتان مثل قهرمان آن داستان می‌شوید. در دیوان شمس، در
مقدمه‌ی جذبات الهیه چاپ جدید، تعبیر جالبی آقای دکتر باستانی دارد:
مولوی را تقسیم‌بندی کرده، یکی در مجالس سبعة، که در آنجا مولانا
فقیهی دانشمند و واعظ و... است و یکی در مثنوی که در آنجا عکس
آنچه خودش می‌گوید:

پای استدلالیون چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود^۲

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۱۲ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۲۱۳۸.

در آنجا خودش یک فیلسوف است. یکی هم در غزلیات، که در آنجا یک عاشق دیوانه‌ای است. خیلی تعبیر جالبی است. در آنجا شعری دارد می‌گوید:

دوش چه خورده‌ای بگو ای بت همچو شکرَم

تا همه عمر بعد از این روز و شبان از آن خورم

این شعر، هم از لحاظ شعری خیلی خوب است. غلو و مبالغه در آن به حداکثر رسیده است. چطور می‌شود من همه عمر از آن بخورم؟ این نمی‌شود و حداکثر مبالغه است. بعد یک کسی حرفی به من زد و گفت: من وقتی سر سفره هستیم اگر سبزی خوردن باشد معمولاً یک تربچه هم با آن هست، من حتماً آخر غذا یک تربچه می‌خورم. بهانه‌ی ظاهرَم را خودم نمی‌دانستم چیست ولی بهانه‌ی ظاهرَم این است که تربچه ضد نفخ و فلان و اینهاست. این در خاطرَم بود. حالا که دیگر اصلاً مهمانی نمی‌روم و نمی‌توانم بروم مزاحم صاحبخانه می‌شوم. ولی سفر اروپا و کانادا که آن سالها رفتم. وقتی برگشتم یکی از همراهان ما حرف جالبی زد، گفت شما چون سر هر غذا تربچه می‌خورید، همه علاقه‌مندند که سر غذا تربچه باشد و کم‌کم دارد جزء آداب درویشی می‌شود که آخر غذا تربچه بخورند. این یک تفریحی و یک طنزی است. نکته‌ای هست ولی در من فکری ایجاد کرد که من علاقه‌ام

به تربچه نیست که نفخ نکنم، یک قرص می‌خورم ولی نه علاقه‌ام به تربچه این بود که همیشه وقتی در بیدخت که بودیم ناهارها را در خدمت مرحوم پدرم بودیم ایشان تربچه می‌خوردند و می‌گفتند در آخر غذا خیلی مفید و خوب است بعد این تعبیر که تحلیل در دلم ایجاد شد یاد این شعر مولوی افتادم:

دوش چه خورده‌ای بگو ای بت همچو شِکرم

تا همه عمر بعد از این روز و شبان از آن خورم

این هم صحبت من به‌عنوان شرح یک شعر مولوی حساب کنید

که «آن را که خبر شد خبری باز نیامد» یا:

هر که را اسرار حق آموختند

مُهر کردند و دهانش دوختند

این دهان دوختن یک مثلی است و یک تعبیری، به‌طریق

مختلف در خواب دیده می‌شود. مُهر کرده‌اند، حالت مثل این

نوارچسب‌ها که هست به‌طریق مختلف نشان‌دهنده‌ی این است که:

هر چه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

خیلی‌ها نمی‌توانند نستانند، طاقت آن را ندارند. هر چه ببینند یا

بشنوند، می‌گویند. اگر نگویند این در خواب نشان می‌دهد

هیچی نگفت.

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

اینها یک لغاتی است با یک خرده تغییر معنا یا با همان معنا وارد قلمروی دیگری می‌شود. مثلاً لغت فرکانس، مال فیزیک است موج است مثلاً می‌گویند فرکانس‌های چقدری را گوش ما می‌شنود. این لغت فرکانس به ادبیات هم آمده. فرکانس در کتاب‌های ادبی یعنی رفت و آمد. فرکانس در ترافیک هم آمده یعنی یک رفت و آمد، معنای آن شبیه هم است در موج هم فرکانس یعنی یک موج می‌رود بالا و برمی‌گردد؛ یعنی رفت و آمد می‌کند. در همه‌ی زبان‌ها به‌خصوص زبان‌هایی که نزدیک به هم است، مبادله‌ی بین زبان‌ها پیش می‌آید. زبان فارسی و عربی از جهات مختلف به هم نزدیک است و این مبادله‌ی لغت بین فارسی و عربی خیلی می‌شود و فرانسه و انگلیسی و اسپانیولی و اینها هم نزدیک هم است که من به این مبادلات مسلط نیستم. فقط همین لغتی که گفتم یکی از این لغات که بین فارسی و عربی هست، بعد زبان‌هایی که غیر از این خانواده هستند به نام فرانسه یا انگلیسی، همین لغت را ترجمه کرده‌اند اول به همان معنا، ولی بعد اصلاً منحرف شده و معنای دیگری دارد. لغت عشق در فارسی و در

عربی است. در عربی که مبنای قرآن است، و در خود قرآن لغت عشق اصلاً نیست. عشق هم از عَشَقَه می آید. می دانید عَشَقَه چیست؟ گیاهی است مثل نیلوفر، منتها وقتی می پیچد شیره را از آن درخت می گیرد و خودش اصالتی ندارد و همه اش به او وصل است. در قرآن می فرماید: **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**، اگر خدا را دوست داری (که اگر بخواهیم درست ترجمه کنیم باید گفت اگر عاشق خدا هستی به زبان امروزی ولی لغت حُب به کار برده) پیروی مرا کن. پیروی مرا بکنید چه می شود؟ خداوند شما را دوست دارد. یک درجه بالاتر. کسی که خدا را دوست دارد دلش می خواهد خدا دوستش داشته باشد. یا اصلاً او را مهم تر از این می داند که خودش خدا را دوست داشته باشد. این در قرآن هست یا در جای دیگر می فرماید: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**، کسانی که ایمان آوردند شدیدترین حُب را در مورد خدا دارند. ادبا این معنا را جمع کردند و یک لغت برای آن آفریدند آن هم لغت عشق. خدا می گوید کسی که مرا دوست داشته باشد و به من عشق بورزد من هم به او عشق می ورزم و کسی که اینطور باشد او را می سوزانم و خودم دیده ی او هستم که مفصل است لغت عشق به کار می برد. من متخصص تاریخی این نیستم که بگویم صحیح است یا نه؟ حدیث قدسی هست

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۲. سوره بقره، آیه ۱۶۵.

یا نه جعلی است؟ و شک از اینجا برآید می‌شود که در اینجا عشق گفته، در حالی که این لغت اصلاً در عربی نبوده به‌خصوص عربی اسلامی. به هر جهت هست. همین لغت عشق در فیزیک می‌آید می‌شود جاذبه و دافعه، قطب مثبت و منفی هم را جذب می‌کنند و یکی می‌شوند، وقتی به هم رسیدند دیگر یکی است، دو تا نیستند. در انسان‌ها هم همینطور است. انسان از منشأش **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، ما از خداییم یا بگوییم ما برای خداییم و به سوی او برمی‌گردیم.

چون عاقبت کار جهان نیستی است

[انگار که نیستی چو هستی خوش باش]

چون عاقبت کار ما این است که از خودمان نیست شویم و به خدا می‌رسیم، پس الان نیست شویم. موت اختیاری که می‌گویند همین است. چون موت یعنی مرگ. هستی و آنچه ما اسمش را هستی می‌گذاریم از بین می‌رود و نیستی است. بنابراین عشق یعنی کشش، جذب. البته در روانشناسی باز بحث مفصلی دارد یک‌بار اشاره‌ی مختصری کردم که در روانشناسی جذب و جاذبه و محبت است و بعد عشق است و عشق تعریف می‌کنند به این معنی که تمام وجود فکری شخص را می‌گیرد. یعنی در تمام فکر او چیزی جز آن نیست. خداوند

هم که گفته است هر کاری می‌کنید با بسم‌الله شروع کنید یعنی برای همه‌ی کارهایتان دریچه‌ای بگذارید که نتیجه‌اش این می‌شود که در همه جا به یاد خدا هستید. پس آن عشق اصیل عشقی که برای انسان هست می‌خواهد به مبدأ خود برود از همانجایی که روحش آفریده شده روح او برود همانجا و محو بشود، نه از بین برود، قطره‌ی آب، قطره‌ی باران وجود دارد هست وقتی به دریا رفت شما می‌توانید بگویید نیست شد؟ نه! هست. ترکیبات او هست. ولی واقعاً او را می‌بینید؟ نه! ما اینطوری قطره باشیم که در این راه است که قطره‌ای شود که به دریا وصل شده به قول شاعر:

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا و دریاست

حالا این معنای اصلی و نتیجه‌ی اصلی عشق است. حالا عشق را از آن بالا که ما نمی‌بینیم، گرفتند انداختند پایین. یکی در زبان فرانسه و انگلیسی ترجمه کردند، لغت عشق را در فرانسه به Amor، در انگلیسی به Love و در کتب ادبی قدیم به کار رفته بعد کم‌کم وضع عوض شده و معنای دیگری دارد. انگلیسی خوانده‌ام نمی‌دانم، ولی فرانسه که الان معنای دیگری دارد که بد است. اما این را که آوردند پایین یک قلمرو دیگر در قلمرویی است که هنوز نورافکنی که آن بالا

داشته هنوز خاموش نشده است، از همان نورافکن باز هم نور می‌دهد و اینجا نورانی می‌شود. خداوند چون خواست خلیفه‌ای در زمین بیاورد می‌گوید: **إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ^۱ يَا إِنْنِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً.^۲** بعد می‌گوید: وقتی او را آفریدم و از نفس خودم در او دمیدم به او سجده کنید یعنی مطیع او باشید. **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.^۳** خداوند وقتی بشر را آفرید و او را خلیفه قرار داد، هر نوع بشر یک جاذبه‌ای از طرف خدا داشتند منتها بس که حالا جعلیات زیاد شده و همه چیز را جعل می‌کنند گفتند باید فرمانی هم داشته باشد که این فرمان یعنی جاذبه‌ای که خداوند دارد در این نماینده باشد حالا کمی یا خیلی بستگی دارد می‌گوید:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

به‌هراندازه این ظرف گنجایش داشته باشد خداوند از این جاذبه به او می‌دهد که او شناخته شود. بنابراین ما از آن جهت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** است هر جا جلوه‌ای از او ببینیم جذب می‌شویم. به‌جای اینکه عاشق کلّ خدا شویم عاشق جزء خدا می‌شویم؛ یعنی عاشق آن پرتویی که خداوند افکنده است. **عَلَّتْ** این است اگر واقعاً بجا باشد همین عشق،

۱. سوره ص، آیه ۷۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

عشق الهی است. حالا، خداوند پرتوها و تجلیات مختلفی از خودش در این عالم نشان داده. یک تجلی موسی علیه السلام گفت خدایا از آن عشق که عاشق بود گفت خدایا خودت را به من نشان بده، خدا گفت: لَنْ تَرَانِي، هرگز مرا نخواهی دید. نه اینکه از تو قهرم. ما بچه‌ها می‌گفتیم قهر قهر تا روز قیامت. نه! از آن لحاظ که تو را طوری آفریدم که این چشم و گوش را داری و این چشم مرا نمی‌بیند وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ، اما نگاه کوه کن اگر طاقت آورد، تو هم طاقت می‌آوری. که موسی نگاه کوه کرد، کوه آب شد.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد (معراج پیغمبر)

کوه در رقص آمد و چالاک شد (جواب حضرت موسی)

این جلوه‌ها این هم یک تجلی. تجلی دیگر نمازها که خداوند گفته حواستان به من باشد، در آنجا بر قلب شما تجلی می‌کند. همیشه نیست و فراهم نمی‌شود ولی گاهی شده که این توفیق را پیدا کردید و آن تجلی را حس کردید. این هم یک تجلی خداوند. البته ما این را نمی‌دانستیم خدا علوم را قدم به قدم می‌برد جلو تا ما اینها را بفهمیم. تجلی دیگر خداوند این حیوانات غول‌پیکر دایناسورها، ماموت‌ها به این بزرگی که همه را آفریده بود ما که نبودیم تماشا کنیم ولی کاری کرد

که بتوانیم تماشا کنیم علوم جلو رفت و اینها را ساختند فیلم درست کردند، یک مرتبه اینها را از بین برد مثل اینکه یک مرتبه به کوه تجلی کرد، کوه در رقص آمد و چالاک شد. کوه آب شد و فرو شد اینها رفتند از آن طرف تجلی معکوس این همه جاندارانی که وجود دارند (این فیلم‌های حیواناتی که من نگاه می‌کنم و خوشم می‌آید یکی هم برای من فرستاده و گفته چون شما گفتید خویشتان می‌آید برایتان آوردم که خیلی هم ممنونم ولی به هر جهت یک تجلی هم آن است.) مثلاً قورباغه در یک تخم‌گذاری دو سه هزار تخم می‌گذارد، پس چرا آنقدر کم هستند؟ و حال آنکه اگر قرار بود همه باشند باید همه‌ی دنیا را قورباغه برمی‌داشت. این را بررسی کردند، مثلاً یک توریستی دید که از یک کوهی در نروژ یا سوئد عده‌ی زیادی موش، آمدند در دریا رفتند و مثل اینکه خودکشی کردند انتحار کردند، چون عده‌ی آنها زیاد بود. این تجلی خدا است گفت میزان معینی باید باشند. ننوشت برای آنها اگر زیاد باشید اینطور یا گربه می‌آید می‌خورد یا خودتان مریض می‌شوید یا خودتان خودکشی می‌کنید. بشر هم دارد خودکشی می‌کند چون عده‌اش زیاد شده همین چیزهایی که اختراع کردند و می‌کنند و دارند جلو می‌روند و به قول آمار شصت درصد اختراعات و ابتکارات مربوط به سلاح، اسلحه است یعنی از بین بردن انسان‌ها. یک جلوه‌ی

خداوند این است که بشر باید بماند. نسل بشر را هنوز خیال ندارد مثل دایناسورها از بین ببرد. این عشق زمینی که می‌گویند، عشق است به یکی از جلوات خداوند یعنی جلوه‌ای که خداوند چنین قانونی و چنین وضعی آفریده که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم قانون بر ما حکومت می‌کند این هم می‌شود از جلوه‌های خداوند. نه خود او مربوط به خداوند باشد، این وضعیت قانونی که این حالت را به وجود می‌آورد را این قانون را خداوند در زمین خلق کرده است. ولی عشق حقیقی همان است که:

دوش چه خورده‌ای بگو ای بت همچو شکرَم

تا همه عمر بعد از این روز و شبان از آن خورم

در مورد مراسمی که برای میّت گرفته می‌شود / کرامت‌هایی خاصّ زن / درباره‌ی

معنای «لافتی الآ علی لایف الآ ذوالفقار» / فرق مابا علی‌اللمی‌ها / علی جلوه‌هایی از

علویّت خداست / پیغمبر ﷺ و علی ﷺ / خوف و رجا / علائم رحمت خداوند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کسی سؤال کرده از مراسم سوّم و هفتم و پانزدهم و... که برای میّت می‌گیرند. البتّه بعضی از این مراسم مبنایی دارد. ولی بسیاری از این مراسم که عملاً می‌گیرند مبنای شرعی ندارد. می‌خواهند خلاصه جلسه راه بیندازند، در قدیم اینطور رسم بود حالا خیلی بهتر شده است. اساس بر این است که چون خداوند در قرآن گفته وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۲، (البتّه دنباله‌ی آن را لازم نیست بدانید) بنی‌آدم را محترم دانسته، حالا که محترم است پس ما هم بنی‌آدمی که زنده هستیم از آن بنی‌آدمی که رفته باید یک نحوه احترام کنیم. همانطور که تا وقتی زنده بود او را احترام می‌کردیم و آخرین احترام این بود که از او خداحافظی

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۱۵ ه. ش.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

می‌کردیم. اصولاً این قبیل مراسمی که هست بیشتر برای تربیت خود ماست. تشییع جنازه که مستحب است البته برای زن‌ها نه، ولی حالا رسم است، خانم‌ها هم می‌روند. اینها محرومیت برای خانم‌ها نیست، خانم‌ها شکر خدا را کنند که خدا خیلی به فکرشان است. بیشتر از خودشان. گفته‌اند که خانم‌ها تشییع جنازه نیابند، می‌گویند ما را محروم کرده‌اند، ای کاش از همه‌ی ناراحتی‌ها محروم کنند. در مواقعی که نماز جمعه واجب است، بر زن‌ها واجب نیست سایر اوقات هم زن‌ها نیابند اشکال ندارد.

خداوند فرمود: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**. ما بنی آدم را کرامت دادیم این کرامت دادن هم در زندگی انسان فهمیده می‌شود و هم بعد از زندگی. در زندگی فهمیده می‌شود که یکی در ازدواج است. البته این چهار زن را اجازه دادند، نگفتند بگیرید، اجازه دادند و ثانیاً شما نگویند چرا چهار تا را اجازه دادند؟ خوشحال باشید که بیش از چهار تا را اجازه ندادند و الاً خیلی بدتر می‌شد. از آن طرف نمی‌خواهیم بحث را ادامه دهیم یا رعایت‌هایی که در موقع وضع حمل زن هست. اینها کرامت‌های خاصّ زن است.

یک کرامت‌هایی برای بنی آدم است چه زن و چه مرد یکی در مراسم است. در روایات و اخبار دارد که بعد از جنگ اُحد در آن جنگ

خیلی مسلمین کشته دادند. اوّل فتح کرده بودند بعد طمع غنیمت، فتح را پایمال کرد و تبدیل به شکست شد. در این شکست تقریباً همه کشته شدند. فقط پیغمبر حیات داشت و علی و ابودجانه. داستان را شنیده‌اید. قشون فاتح، جنگ را رها کرد و رفت. چرا؟ چون شایع شد که محمد کشته شد. رسم هم همینطور بود. حالا هم تا حدّی اینطور است. فرماندهی لشکری که کشته می‌شود آن لشکر دیگر تار و مار می‌شود. گفتند محمد کشته شد و رفتند. این است که اینها که زنده مانده بودند علی و نصیبه جراح و... آمدند به شهر برگشتند. در شهر همه‌ی منزل‌ها عزادار بودند چون هر کدام یک شخصی را داشتند فقط حمزه سیدالشهدا عمومی حضرت (لقبی است که حضرت فرمودند: سیدالشهدا) که در خانه او هیچکس نبود و عزایی نبود. حضرت ناراحت شدند. یکی از اینکه چرا مردم حمزه را فراموش کردند؟ فرمودند: صاحب عزای حمزه من هستم. دیگر مسلمین همه برای حضرت حمزه عزا گرفتند. تا حالا این رسم سه روز و هفت روز و... دقیقاً نمی‌دانم از کی ایجاد شده؟ ولی اینها رسومی است که لازم نیست مبتنی بر دین باشد. ولی اصل اینکه یاد رفتگان و گذشتگان باشند، این یک امر مذهبی است و در همه جا این رعایت‌ها شده، این رسم است. لازم نیست ما دلیل شرعی برای آن داشته باشیم. دلیل شرعی آن، قاعده‌ای کلی است که فرموده‌اند هر

امری را که همه‌ی مسلمین معتقد بودند و هر عملی که انجام دادند اگر مخالف با اساس دین نباشد، مانعی ندارد. یعنی عزاداری با دین مخالف نیست، عزاداری نه اینکه عزاداری که به شرک پیوندد، عزاداری یعنی ابراز تأسّف، حالا مراسم چهلیم و هفتم را می‌گیرند. البتّه لغت چهل در قرآن و در همه‌ی ادیان هم هست و به این معنی که حتی جنین در رحم هر چهل روز یک تحوّل در او ایجاد می‌شود که بعد از سه تا تحوّل، سه تا چهل روز، جان در او دمیده می‌شود. چهل مراحل از همین لغت چله آمده است. بنابراین شرکت در مراسم عزاداری اشکالی ندارد. این عزاداری که می‌گویم منظور عزاداری شخصی ماست. و آلا عزاداری‌های عمومی که مربوط به مذهب و نشان دادن قوّت مذهب است که بحث دیگری است، بحث اجتماعی است.

سؤال دیگری شده درباره‌ی لَافَتَىٰ إِلَّا عَلِيًّا لَاسَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ که معنای دقیق این را پرسیده‌اند. بعضی از شیعیان می‌گویند در جنگ بدر، هم‌رزم علی یکی از شجاعان عرب بود، خیلی مشهور بود، جنگ کرد وسط جنگ شمشیر علی را از بین برد، این رسم بود که بزنند و شمشیر را از دستش بگیرند که مسلح نباشد. بعضی شیعیان می‌گویند جبریل آمد با شمشیری در دست و این شمشیر را به علی داد و گفت لَافَتَىٰ إِلَّا عَلِيًّا لَاسَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ. بعضی‌ها می‌گویند در همان جنگ، علی که

شمشیر را انداخت علی هم قبل از او زده بود شمشیر او (هم‌رزمش) رفت به هوا و پایین آمد و علی آن شمشیر را از هوا گرفت و با همان شمشیر صاحب شمشیر را کشت. این است که لَافَتِي إِلَّا عَلِيَّ لَأَسَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ، جوانمردی جز علی نیست و شمشیری جز ذوالفقار نیست. شمشیری جز ذوالفقار نیست یعنی فقط اراده‌ی الهی و شمشیری که خداوند به کسی بدهد آن شمشیر بُرَنده است، هیچ شمشیر دیگری بُرَنده نیست و هیچ مردی و هیچ شخصی جز علی این مردانگی را ندارد. مردانگی او بارها در جنگ‌های دیگر به ثبوت رسیده و در خود حکومت اسلامی هم چه قبل از این جریان و چه بعد، بارها مردانگی علی به‌نظر رسیده است. به علاوه منظور از علی که ما می‌گوییم علی اصلاً یکی از نام‌های خداوند است. وقتی که علی در خانه [کعبه] متولد شد، بعد مادر، کودک را بغل کرده و بیرون آمدند، همان اوّل رسم است که پدر و مادر و... اسم بگذارند. پدر این کودک ابوطالب بود، عموی حضرت و از نظر عرفانی ما می‌گوییم کسی بود که استاد حضرت در عرفان بود. قطعاً او یا مادرش اسمی گذاشتند تاریخ هم یک اسمی نوشته‌اند. در این حین پیغمبر از مسجد وارد شد و آمد. کودک را به پیغمبر دادند. پیغمبر از همان اوّل مورد محبت و احترام تمام فامیل بود. پیغمبر گفت: اسم این کودک را خدا از اسمای خودش گذاشته، اسم علی را که اسم خداست

روی این کودک گذاشت و فرمود: «علی». آنهای دیگر هم اسمی که محمد گذاشت را قبول کردند. با وجودی که پدرش حیات داشت. اسم علی در واقع هم بر این کودکی که تازه به دنیا آمده بود دلالت می‌کرد هم بر علو مقام خداوند؛ یعنی مقام بزرگی، مقام علویّت نه این علی. حضرت صالح‌علیشاه فرمودند (یک‌بار صحبت شد) یکی گفته بود شما خیلی از علی دم می‌زنید فرق شما با علی‌اللهی‌ها چیست؟ فرموده بودند: علی‌اللهی‌ها می‌گویند خدایی نیست، هر چه هست علی است و ما می‌گوییم علی نیست هر چه هست امر الهی است. وقتی می‌گوییم علی یعنی آن اراده‌ی عالی‌ی خداوند. ما چطور می‌فهمیم؟ آنجایی را که باید بفهمیم به علی فرمودند، علی ظاهر می‌کند. این داستان‌هایی که در مورد علی می‌گویند، البته داستان‌هایی که همه‌ی مسلمین قبول دارند، داستان علی و آن شخص را که زمین زد و شمشیر کشید او را بکُشد و او تف انداخت. کدامیک از ماها این حالت را داریم؟ شمشیر که هیچی با یکی دعوایمان می‌شود، دیگر چه می‌کنیم؟ چه کسی مثل علی است که در رختخواب پیغمبر بخوابد؟ می‌خواستند او را بکشند هفت نفر، هشت نفر دور و بر رختخواب ایستاده بودند. علی که می‌دانست اینها می‌خواهند چه بکنند، سر جای پیغمبر خوابید؛ به امید اینکه پیغمبر نجات پیدا کند. ما همه‌اش می‌گوییم قربونت بروم، فدایت

شوم، پیشمرگت شوم، ولی حرف است. اما علی در عمل تأکید کرد، پرسید اگر من بخوابم تو نجات پیدا می‌کنی؟ پیغمبر فرمود: بله. و او بدون نگرانی خوابید و امثال اینها. این علی جلوه‌هایی از علویّت خداوند است. حالا می‌گویید چرا علی، پس پیغمبر چه؟ علی خودش گفت من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. یعنی محمد استاد من است. محمد بالاتر است. منتها محمد آمد که مردم را از لب پرتگاه دور کند. بیشتر بشریّت هنوز هم لب پرتگاه هستند. در تاریخ دین و در اوامر الهی صد سال و دویست سال چیزی نیست مثل اینکه گودالی، لب پرتگاه است پیغمبر آمد اینها را یکی یکی بگیرد در گودال نیفتند. یعنی از مرگ روانی و مرگ اخلاقی نجات بدهد. بعد اینها را که این طرف می‌انداخت، علی پشت سرش بود اینها را می‌گرفت. آنوقت هر کدام که لیاقت داشتند در باغ سبز نه، در باغ بهشت را باز می‌کرد و در آن می‌انداخت. پس اصل پیغمبر بود منتها علی این قسمت بود، پیغمبر ما را نجات می‌دهد. بعضی ایراد می‌گیرند که چرا شما همه‌اش می‌گویید یا علی یا علی. ما ان شاء الله از جلوی پرتگاه کنار آمدیم و این با همین اجرای احکام شرعی است. همین نماز و روزه‌ی الکی که ما می‌خوانیم. چون اینطوری است، ما فکر می‌کنیم ان شاء الله دیگر وقت آن است که علی به ما برسد، پیغمبر کارش را کرده است. گفته اینطوری کن ما هم

می‌کنیم. این است که می‌گوییم یا علی، یا علی ما از آتش دور شدیم، پیغمبر ما را از پرتگاه گرفت و اینجا آورد، به داد ما برس ما را اینجا رها نکن. این لَافَتِي إِلَّا عَلِيًّا لَاسَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ، اَوَّلًا در آن جمعی که گفتند در آن زمانی که گفتند، واقعاً شاید اینطوری بود که غیر از او مردی نبود. ولی این در ادبیات به‌عنوان اغراق و مبالغه و به‌عنوان تأکید است که فتوت در علی است. ما هم که می‌خوانیم با توجه به این معنایی که الان از علی کردم، نه آن علی که دست و پا و چشم و گوش داشت و اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ بود آن علی مثل ماست. منظور از آن علویّت علی است آن علی که علی را علی کرده و اِلَّا آن علی پسر ابوطالب مثل ماست، اما علی ولیّ الله بالاترین است. حالا اعداد هفتادبار و هفت‌بار اینها بستگی به اولاً دستوری که می‌دهند و بستگی به شخص دارد که هفت‌بار یا هفتادبار یا صدبار که اگر در این مطالعه فقط برویم دامنه‌اش خیلی دراز است.

در روانشناسی گاهی اوقات بعضی اشخاص یا بعضی اشخاص در گاهی اوقات، خود را خیلی گناهکار می‌دانند. گناهکار احساس می‌کنند. به اندازه‌ای که نزدیک است به یأس برسند. مثالی می‌زنم. فرض کنید کسی می‌خواهد ساختمانی است از دیوار بالا بیاید همان اول اگر دست بزند طبقه بالا نمی‌رسد، خطر دارد می‌افتد. خُرد خُرد باید

بیاید. ما هم از همان اوّل به حالات بایزید بسطامی و رابعه عدویه، مریم عذرا و فاطمه زهرا بخوایم متوسّل شویم و همه‌ی کارهایمان اینطور باشد، نمی‌شود. آن کسی که خیلی گناه می‌کند نمی‌تواند خود را با مریم مقایسه کند. بله اگر یک گناه کرد می‌گوید خدایا مریم را بخشیدی مرا هم ببخش. آنوقت خداوند برای اینکه ما دچار چنین اشتباهی نشویم و کاری نشود که خدای نکرده به یأس ما برسد، از همان اوّل گفته که خوف و رجا هر دو باید مساوی باشند. یعنی به محض اینکه خیلی خوف پیدا کردید فوری آیات رجا را بخوانید که به دادتان می‌رسد. وقتی خداوند می‌گوید إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، جمعاً می‌گوید. هر وقت خیلی باز یابو برتان داشت و گناه را ندیده گرفتید، یادتان بیاید خدا می‌گوید أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. بنابراین به هیچ‌وجه گذشته‌ی خود و گناه گذشته موجب نشود که از رحمت خدا مأیوس شوید. رحمت خدا هست؛ از علائم رحمت خداوند این است که گذشته را تقبیح کنید. یعنی توجّه کنید که آنچه شده، بد بوده و دیگر نباید بشود. نه اینکه فکر کنید آنچه که در گذشته بد بوده درست است اما علت شکست ما این بود که فلان جا دقّت نکردیم، بعد از این دقّت خواهیم کرد. این تکرار گناه است. هر وقت تصمیم گرفتید که دیگر

خطایی نکنید و توبه کنید، خدا همه‌ی گذشته را می‌بخشد. آنوقت اگر خطایی نکردید، پاک شدید. اگر باز هم خطایی کردید آن خطا را خدا می‌گیرد. خطاهای گذشته زنده نمی‌شود. البتّه این جهت با تعبیر منحرفی که از آن می‌کنند موجب می‌شود که خیلی‌ها اصلاً اهمّیت ندهند به هیچ جوری از گناه. ولی نه، باید دوری از گناه باشد.

محدود بودن انسان / حواس ما در یک حدی کار می‌کند / عدم درک بی‌نهایت
با وجود محدودیت / در هر زمان یکی از صفات خدا تجلی می‌کند، ما آن جلوه را می‌بینیم /

حضرت ابراهیم و حضرت موسی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک وقتی به عنوان تمثیل صحبت کرده بودم، بچه که بودیم یا نوجوان شب‌ها به خصوص شب‌های تابستان که ستاره‌ها زیادند (بیدخت هم اگر بوده‌اید، دیدید) می‌خوابیدیم آسمان را می‌دیدیم خودبه‌خود افکار انسان زنده می‌شود. شاید هم جهتش این است که آسمان و ستاره‌ها یک ایده‌ای از بی‌نهایت در ذهن ما ایجاد می‌کند و این بی‌نهایت افکار پشت سر هم می‌آید. مدت‌ها در آن عالم بچگی، که هنوز از خلقت جهان چیزی نشنیده بودم ولی عظمت خلقت را احساس می‌کردم. یک خُرده حس می‌کردم و می‌دیدم آسمان مثل یک قابی است (قاب چلوکباب) قابی روی کره‌ی زمین که ما زیر آن هستیم و اینطور فکر می‌کردیم که واقعاً قابی است. اگر قاب است آن طرف قاب

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۱۷ ه. ش.

هم حتماً چیزی است و فکرم می‌رفت که آن طرف چه هست؟ و چرا نرفته‌اند ببینند چیست؟ تا کم‌کم بزرگ شدم فهمیدم که اینها هر کدام کره‌ای هستند و... چیزی که همه می‌دانند.

احساس یا به اصطلاح درک بی‌نهایت برای ما که در نهایت هستیم و هر چیزی حدی دارد قابل امکان نیست؟ آزمایشاتی که کرده‌اند، گفته‌اند که امواجی که صدا تولید می‌کند در یک حدی که باشد شنیده می‌شود و از یک حدی پایین‌تر باشد شنیده نمی‌شود، بالاتر هم باشد توسط انسان شنیده نمی‌شود. ولی ما می‌بینیم که شب به‌خصوص سگ‌ها صدا می‌کنند. در نظر ما بیخودی است، چه می‌دانیم؟ آزمایشی هم که کرده‌اند خیلی از صداهایی که ما نمی‌شنویم را اینها می‌شنوند. حتی سایر حیوانات وقتی زلزله‌ای می‌خواهد بشود، متوجه می‌شوند، ما که چنین صدایی را حس نمی‌کنیم هیچ دستگاہی هم نتوانسته است تا حالا دقیقاً پیش‌بینی کند. البته اگر الان در فلان جا زلزله‌ای بیاید، زلزله‌سنجی که در اینجا هست می‌تواند درجه و شدت آن را ثبت کند ولی پیش‌بینی را هیچکس نمی‌تواند بکند. اما حیوانات می‌توانند. همینطور در مورد نور، نور هم یک موجی است از یک حد بالاتر و یک حد پایین‌تر را اگر در این فاصله باشد دیده می‌شود و اگر نباشد دیده نمی‌شود. این است که می‌گویند ماوراءبنفش یعنی بعد از بنفش نورهایی که تموج آن از بنفش بیشتر ولی دیگر نور نیست و ما

نمی‌توانیم ببینیم ولی دستگاه‌ها ضبط می‌کنند یک دستگاه‌هایی هست که امواج مادون قرمز یعنی پایین‌تر از موج قرمز را ثبت می‌کنند. این است که ما محدود هستیم. گوش ما محدود است، چشم ما محدود است. تمام حواس ما در یک حدّی کار می‌کند. این طرف و آن طرف کار نمی‌کند ما در این محدودیت نمی‌توانیم بی‌نهایت را بفهمیم؛ یعنی نمی‌توانیم درک کنیم.

بیماری‌هایی هست، مثل بیماری کور رنگی، رنگ را تشخیص نمی‌دهد. برای او چه رنگ قرمز، چه آبی، چه بنفش بگذارید هیچکدام را آنطوری که هستند نمی‌بیند. برای این شخص باید تعریف کرد. اشخاصی که از بدو تولّد نابینا هستند اینطوری است. یا به اندازه‌ای که درک خود گوینده یا شنونده اقتضا می‌کند می‌دانند. مولوی داستانی دارد که چند نفر یک فیلی دیدند در هندوستان، بعد که برگشتند تعریف کردند که فیلی که دیدم چطور بود. یکی گفت مثل ستونی بود، دست به پای او زده بود، مثل ستون مسجد. یکی گفت فیل یک بادبزن همراه خود داشت، گوش او. هرکس یک چیزی از فیل دیده بود. چون هیچکدام خود فیل را ندیده بودند، این مثال را زده است برای اینکه انسان‌ها هم از بی‌نهایت چون هیچی ندیده‌اند آنچه را ببینند می‌گویند. این است که گفته‌اند راجع به ذات خداوند هیچ حرفی نزنید. برای اینکه هر حرفی بزنید نظیر همان کسانی است که فیل را تعریف کردند. او را

به صفات او می‌شناسیم. هر صفتی از خداوند را هر کسی درک کرده او را به‌عنوان خداوند می‌شناسد. خداوند هزار و یک اسم دارد؛ یعنی این اسم‌ها حاکی از صفات خداوند است و خدا در هر موقع تجلی می‌کند، تجلیات خداوند همیشه هست. تجلی یعنی یک حالات و یک صفات خود را می‌شناساند و جلوه می‌دهد، تجلی است. شاعر می‌گوید: در ازل (یعنی روز اول خلقت) پرتو حُسنَت ز تجلی دم زد (یک جلوه‌ای کرد)
در ازل پرتو حُسنَت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

آنوقت همان جلوه موجب جلب بندگان می‌شود. ما به خداوند صفات مختلفی می‌دهیم، می‌گوییم: کریم است، رحیم است، سخی است، جبار است، منتقم است. هم اینها هست، هم آنها هست. در هر موقع یکی از صفات خداوند تجلی می‌کند ما آن جلوه را می‌بینیم. حتی به‌قول شاعر، قهر خداوند هم یک تجلی است شاعر می‌گوید (ما وقتی می‌گوییم شاعر، در این زمینه فقط مولوی است):

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد (یعنی واقعی)

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

برای اینکه، عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد اگر کسی در این زمینه پیشرفت کند یعنی لطف خداوند را احساس کند، قهر او را هم احساس کند و بعد کرم خداوند را هم احساس کند سختگیری را

هم احساس کند، احساس‌های مختلف از صفات الهی جمع شود هر چه بیشتر احساس کند جلوتر می‌رود تا ممکن است به مرحله‌ای برسد که جز احساس عشق به خداوند و تجلّی الطاف او احساس نمی‌کند. اما در همه‌ی این حالات نباید تصوّر کرد که اینها جنبه‌ی ظاهری و جسمی دارد. بشر حالا خیلی راه پیموده بشر امروز می‌تواند یک ایده‌ی مختصری نسبت به خداوند را تصوّر کند حتی برای پیغمبران هم به تدریج ظاهر شده و به صورت تکامل.

حضرت ابراهیم از اوّل که البتّه مدّتی در غار محرمانه زندگی می‌کرد ولی بعد که به اجتماع آمد این فکر برای او بود این ایده را داشت که زمین و زمان و...، یکی آنها را خلق کرده ولی فکر می‌کرد مثل هر بشری یک وجود جسمی مثل خودش دارد. موخّد بود نگوئیم این منافات دارد با اینکه ما می‌گوییم پیغمبران معصوم هستند نه! منافاتی ندارد. برای خداوند شریکی قائل نبود، می‌گفت: خدایی هست که همه‌ی اختیارات نزد اوست. این خداوند کجاست؟ مثال چوپانی که در داستان موسی و شبان گفت:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارقّت دوزم کنم شانۀ سرت

شب از مردم پرسید که خالق تو کیست؟ شب ستاره را دید گفت این خیلی روشن است و از همه‌ی ما بالاتر است، پس حتماً این ما را خلق کرده است. بعد که ستاره رفت، ماه آمد، گفت نه اینکه درخشنده‌تر

است پس این خداوند است. ماه رفت، خورشید آمد. گفت این است. به این طریق تکامل پیدا کرد. تحمل پیدا کرد در وحدت خود و گفت: اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ.^۱

موسی ﷺ هم همینطور. موسی آیاتی دارد یکبار بنی اسرائیل به او گفتند که ما به تو ایمان نمی آوریم مگر خدا را واضح بینیم. موسی ﷺ به خداوند عرض کرد و خداوند فرمود هفتاد نفر را بردار و بیاور. هفتاد نفر را برداشت برد. بعد خداوند به اینها جلوه ای کرد، هر هفتاد نفر مردند. موسی عرض کرد، گفت: خدایا چرا اینها را کشتی؟ من چه جوابی به بنی اسرائیل بدهم؟ اگر اینها را می خواستی بکشی، قبلاً می کشتی یا صبر می کردی بعد می کشتی، من را هم می کشتی. خدا آنها را زنده کرد که برگشتند. این در خاطره ی موسی ﷺ بود که بعد گفت در کوه طور که رفت خیال می کرد شاید خدا جسمی دارد و گفت: خدایا خودت را به من نشان بده. گفت: مرا با این چشم نخواهی دید که بعد خداوند به کوه جلوه ای کرد و کوه آب شد.

منتها پیغمبران در زمان حیات خود این تکامل را طی کردند. این تکاملی که حضرت ابراهیم فرض کنید در دو شب طی کرد، بشریت در ده هزار سال طی کرده است. همانطور تکاملی که موسی طی کرد، بشریت در این زمان طولانی طی کرده است. امروز بشر

می‌تواند بفهمد که یک بی‌نهایتی هست و ما نمی‌توانیم درک کامل از آن داشته باشیم. همین مثال آسمان را که گفتم، ما داخل شکم این آسمان هستیم. نمی‌توانیم بالای آن را ببینیم، منتها جلوه‌های مختلف الهی را اگر لیاقت داشته باشیم (لیاقت هم آن است که آماده باشید که همه چیز را در اثر جلوه‌ی خداوند ببینید) آنوقت جلوه‌اش را به شما نشان می‌دهد، ان شاء الله.

فلسفه و منطق / در مورد قاعده‌ی علیّت؛ هر چیزی علت چیز دیگری یا سبب امری می‌شود / خدا واجب‌الوجود است / شکستن سلفه / منطق سوفیاتی؛ بیچ چیزی علت بیچ چیزی نیست / قاعده‌ی فلسفه، منطق و اصل علیّت را برای دنیا آفرینند / توسل به مردان خدا و التماس دعا از آنها و دعا مؤثر است / قوت جبرئیل از مطبخ بود^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک قاعده‌ای در فلسفه و منطق است، حالا یک مرتبه جا نخورد که چه می‌خواهیم بگوییم، منطق و فلسفه می‌خواهیم بگوییم، نه! فلسفه نمی‌خواهیم درس بدهیم. فلسفه و منطق و اینها، یک درس‌هایی است که اصلاً خودمان بلدیم. منتها بر آن مسلط نیستیم. آن داستان را به شما گفتم که استادی (قبل از این هم استادها اینطور نبودند که بیایند و رتبه‌ی استادی درس بدهند و بروند

پی‌کارشان، در کلاس هم مثلاً صد نفر نشسته باشند، نه!) یک استادی بود خودش اگر شاگرد را می‌پسندید، از هر کسی هم می‌خواست بیاید در جلساتش و... یک آزمایشی می‌کرد. یعنی با او حرف می‌زد، ببیند چند مرده حلاج است؟ شاگرد و استاد رفیق بودند، پدر و پسر بودند. یک درس منطق شروع کرد. منطق هم از رشته‌های حکمت تلقی می‌شد، یعنی فلسفه، اینکه منطق را می‌گوییم برای اینکه اول از منطق شروع می‌کردند بعد از آنکه درس تمام شد و باید شاگردها منتظر بودند که دیپلم به آنها بدهند و بگذارند در کوزه و آبش را بخورند، دیدند نه، استاد به همه‌ی شاگردان من جمله این شاگرد، گفت که بروید در بازار. مردم حرف می‌زنند از این سر بازار تا آن سر بازار پیاده بروید، به همه جا سر بزنید، به حرف‌های مردم گوش بدهید و فردا بیایید. اینها این کار را کردند حالا از یک نفرشان که نزدیکتر بود پرسید: این کار را کردید؟ گفت: بله. گفت: به چه نتیجه‌ای رسیدید؟ گفت: به این نتیجه رسیدیم که همه‌ی حرف‌هایی که تو زدی، همه‌ی درس‌هایی که تو دادی، ما یاد گرفتیم، ولی دیدیم همه‌ی مردم بلدند. این چه درسی بود ما خواندیم؟ یک چیزهایی خواندیم که همه‌ی مردم بلدند. گفت: همه‌ی مردم همه‌اش را بلدند؟ گفت: نه! خیلی از چیزهایش را بلدند. دفعه‌ی دوم درس را شروع کرد از نو درس خواندند، باز تمام شد، همین کار را کرد که برو بازار. از او پرسید، گفت: مثل اینکه بیشتر مردم این

درس‌ها را بلدند. همه‌ی آنها نه، و همه‌ی درس‌ها. نه! ولی بیشتر مردم بلدند. باز گفت: نه، نفهمیدید. دفعه‌ی سوّم شروع به درس کرد تمام شد. گفت: برو بازار و همان مرد قبلی، این دفعه پرسید چه نتیجه‌ای گرفتی؟ گفت: هیچی، نتیجه‌ام این بود که ما پیش تو درس خواندیم، چیزهایی که خودمان بلد بودیم به ما تحویل دادی. همه‌ی بازاری‌ها بلد بودند. استدلال می‌کردند، چانه می‌زدند و... گفت: حالا خوب فهمیدی. منطق و فلسفه یا این چیزها یک امر جدایی از فکر بشر نیست. همان فکر بشر است که آن را مدوّن کرده‌اند در کتاب. با این تفاوت که مردم اسیر فلسفه و منطق هستند منطق و اینها را بلدند، ولی منطق و فلسفه سوار بر آنهاست، اختیاری ندارند. ولی آدم منطقی و آدم فهیم و حکیم بر حکمت سوار است. حکمت به منزله‌ی اسب راهواری است که این بر آن سوار است.

یک قاعده‌ای هست: اصل علیّت یا سببیت. علت است. همه‌ی ما در فارسی می‌دانیم، در زبان عادی هم می‌گوییم «علّت اینکه فلان کار شده، این است»، یا «به چه سبب تو این کار را می‌کنی؟» همه لغات را به کار می‌بریم. مهمترین این قواعدی که همه می‌دانند اصل علیّت یا سببیت است. می‌گویند: هیچ چیزی بی‌علّت نمی‌شود. یعنی چیزی که به وجود آورده به واسطه‌ی این است. همین استدلال را، هم دیندارها می‌کنند هم بی‌دین‌ها. می‌گویند: این جهان چون یک روزی از

بین می‌رود، هر چیزی در دنیا هست، می‌بینیم، یک روزی از بین می‌رود. پس خود جهان هم ممکن است یک روزی از بین برود. چیزی که از بین می‌رود، حتماً یک روزی به‌وجود می‌آید. برای اینکه الان که وجود دارد از بین رفته، پس کی به‌وجود آمده است؟ چه کسی به‌وجودش آورده است؟ جهان را می‌گویند چه کسی به‌وجود آورده است؟ می‌گویند خداوند آفریده است. خود خداوند را چه کسی آفریده؟ اگر همینطور برویم، می‌بینیم یک‌خرده... اینجا، بی‌دین‌ها می‌گویند اگر ما می‌گوییم خود خداوند را هم خداوندی آفریده، آن باز یک خداوندی الی‌الابد است، چیزی نمی‌فهمیم. دیندارها می‌گویند اینجا قاعده‌ی علیت نقض می‌شود. خدا دیگر علت ندارد. خود خدا واجب‌الوجود است، از اوّل هم بوده، پس یک جایی وجود دارد که این قاعده‌ی علیت یا سببیت دیگر کار نمی‌کند. قاعده‌ی علیت که هر چیزی علت چیز دیگری می‌شود، یا سبب امری می‌شود. در همه جا هست. ولی حتماً یک جاهایی هست که این قاعده کار نمی‌کند. نمی‌دانیم کجاست. چون نمی‌دانیم کجاست، خودمان باید همه جا این را رعایت کنیم. فقط خداوند، هر جا مصلحت بداند این را قطع می‌کند. اشعاری مولوی در مثنوی دارد. مثنوی یک نکات خیلی جالبی دارد؛ یعنی برعکس آن چه از فلسفه بد گفته، خود کتاب همه‌اش کتاب فلسفی است. می‌گوید:

از سبب سازیش من سوداییم

وز سبب سوزیش سوفسطاییم

حالا اینجا باز یک لغت جدیدی آمد که بدانید یعنی چه؟ سوفسطایی همین است که ما می‌گوییم سفسطه نکن. سوفسطایی، یعنی کسی که با سفسطه هر چه می‌خواهد بیان می‌کند. برای اینکه سوفسطایی را حس کنید معنی آن چیست، چند تا مثال می‌زنم: البته ببخشید حرف‌های من که متفرق است؛ هم‌هاش به هم مربوط است، منتها من ربطش را به‌عهده‌ی خود شما می‌گذارم، فکر خود شما، که فکرتان تجربه کند مثل تسبیح، که یک تسبیحی که به شما می‌دهند، با آن بازی می‌کنید ولی به درد اوراد هم می‌خورد. حالا خودتان مثل تسبیح که بازی می‌کنید با این گفته‌ها بررسی کنید، به هم وصلش کنید. یک مثالی که برای سفسطه می‌زنند، می‌گویند که در یک مسابقه‌ی دو، فرض کنید، یک لاک‌پشت در اینجا واقع است، یک خرگوش در آنجا. یک مسابقه‌ی دو، آن قهرمان دو، ده قدم عقب‌تر است. آن کسی که حتی شل است، خیلی به زحمت راه می‌رود، ده قدم جلوتر است. این قهرمان دو هرگز به آن نمی‌رسد. شما می‌دانید که این غلط است. این سفسطه است. به دلیل اینکه این را دیده‌اید، اما آنها چطور این را استدلال می‌کنند، می‌گویند که فرض کنید در ثانیه‌ی اول، این قهرمان دو می‌دود که به او برسد، ولی در همان فاصله، آن یکی

هم چند قدم جلو رفته. پس این به او نرسیده، در ثانیه دوّم هم همینطور. این می‌رود که به او برسد، آن هم... الی آخر. هر وقت این می‌رود به او نمی‌رسد. از لحاظ منطق هیچ ایرادی بر این استدلال نیست. یا می‌گویند: شما نمی‌توانید از یک رودخانه دوبار رد شوید. می‌گویند: فرض کنید رودخانه (مثلاً رودخانه‌ی جاجرود) از جاجرود رد می‌شوید، می‌روید آن طرف. بعد، می‌خواهید برگردید. شما می‌گویید: مرتبه‌ی دوّم است که از رودخانه‌ی جاجرود رد می‌شوم. نه! این رودخانه جاجرود نیست. همه‌ی آن آبی که بوده و شما از آن رد شدید، رفته پی‌کارش. این یک رودخانه‌ی دیگر است. بر این استدلال هم هیچ ایرادی نیست. و به همین دلیل خیلی استدلال‌ها می‌بینید که ظاهراً، هیچ ایرادی از لحاظ منطقی یا فلسفی بر آن نیست، ولی شما نمی‌پذیرید. نمی‌توانید بپذیرید.

می‌گویند مسلمانی با یک مسیحی بحث می‌کردند. مسیحی به مسلمان گفت: عیسی را که قبول داری؟ گفت: بله تاج سرماست. گفت: ولی محمّد تو را که من قبول ندارم. پس بیا به عیسی ایمان بیاور که هر دوی‌مان قبولش داریم. بر این استدلال هم ظاهراً هیچ ایرادی نیست. البته شکستن سفسطه در هر موردی یک‌طور است. مسلمان گفت: من آن عیسی را که تو می‌گویی قبول ندارم. من آن عیسی را قبول دارم که در قرآن آمده و محمّد از او تعریف کرده. یعنی اوّل محمّد

را قبول کردم بعد عیسی را. این شکستن سفسطه‌ی اوست.

این یکی را به‌خصوص گفتم که این در خیلی موارد به درد خواهد خورد. پس ما متوجه شدیم در درس امروز که فلسفه و منطق است که هیچ چیزی بی‌علت نیست. منتها خداوند هم هر وقت بخواهد علت را می‌برد، قطع می‌کند. این همان حرفی است که ما زدیم. می‌گوییم: وقتی که خداوند یک چیزی را اراده بکند، ولو وسایل آن فراهم نباشد فراهم می‌کند. «از سبب سازیش من شیداییم». یعنی می‌گوییم خدا یا اینطور بکن. در مورد همه‌ی چیزهایی که شما فکر می‌کنید محال است. محال است الان چنین کاری بشود. مثلاً در تیرماه، محال است که آرزو کنید برف بیاید. برف نمی‌آید. ولی خدا اگر بخواهد می‌کند. در گناباد می‌گویند که «ز بعد هفتاد» یعنی بعد از هفتادم نوروز، که می‌شود دهم خرداد.

ز بعد هفتاد، برفی بیفتاد

به قد این تیر، به حق این پیر

این همان است که:

از سبب سازیش من سوداییم

وز سبب سوزیش سوفسطاییم

یعنی یک سبب را از همه جهت من فراهم کردم که یک کاری انجام بشود. تمام آن سبب‌ها را می‌سوزاند، از بین می‌برد، نمی‌شود.

آنوقت من چه نتیجه می‌گیرم؟ سوفسطایی می‌شوم. یعنی می‌گویم: هیچ چیزی علت هیچ چیزی نیست. یک اصطلاحی است که متداول شده که می‌گویند: هیچ چیزی علت هیچ چیزی نیست. این منطق سوفسطایی است. یک قلمرویی که، این در قلمرو ظاهری می‌بینیم. مادّیون هم که استدلال می‌کنند همین استدلال را می‌کنند. می‌گویند ممکن است بعضی جاها علت از بین برود، در جنبه‌ی معنوی علتی نباشد، در اصطلاح ما علوم غیرمادّی، هر جذبی را تشبیه به خوردن می‌کنند. چون بدن هم جذب می‌کند. غذا می‌خورد. این هم یک چیزی جذب می‌کند، تشبیه به خوردن می‌کنند. اینکه گفتم:

دوش چه خورده‌ای بگو، ای بت همچو شکرَم

تا همه عمر بعد از این روز و شبان از آن خورم

یعنی چه حالتی بود؟ آن حالت را به من هم بده، تا من هم همیشه همان حالت را داشته باشم. یا فرض کنید که علی علیه السلام و آن قهرمان، مثلاً خود «مرهب» خیبری، «مرهب» که اهل خیبر بود. البته تازه آن هم مرد مؤمنی شاید بود (به ایمان خودش). هر دو همین غذاها را می‌خوردند. بلکه مرهب گوشت‌مرغ و گوشت کبک و گوسفند و همه‌ی این چیزها را می‌خورد. علی چه می‌خورد؟ یک تگه نان جو خشک. که حتّی ابن‌قیس گفت (داستانش را شنیده‌اید) که خلاصه ناهاری با علی بودیم. بعد که کارها تمام شد، دست کرد کیسه‌ای

در آورد. لاکومهر داشت. لاکومهر آن را باز کرد. دقت کرد. من گفتم: این چیست که لاکومهر دارد؟ گفت: غذای من است. دیدم یک تکه نان خشک در آورد. گفت: بفرمایید. با هم خوردیم. بعد من پرسیدم: آخر این نان جو خشک که لاکومهر آن چیست؟ فرمود: فرزندان من، یعنی حسنین ناراحت هستند از اینکه من پیرمرد این نان خشک را می‌خورم و گاهی می‌آیند نانی را که من باید بخورم در شیر می‌زنند خیس و نرم شود. من نمی‌خواهم این کار را بکنند. این است که لاکومهر می‌کنم. این علی که همان نان خشک را که خیس نشده در شیر می‌خورد، این زور را از کجا آورده؟ زور ما که از همین غذایی است که می‌خوریم. اگر غذا نخوریم، سه یا چهار روز غذا نخوریم به کلی از بین می‌رویم. این، علتش آن غذا نیست. آن علیتی که در مورد من و شما هست، در این مورد نیست. آن مورد علتش، نیروی علی غیر از این نان خشک بود. از جای دیگری بود. «قوت جبریل از مطبخ نبود». مطبخ یعنی گوارش، چون گوارش را در اصطلاح قدیم، مطبخ می‌گفتند. غذا می‌گفتند طبخ اول در بدن است. طبخ دوم در معده، طبخ سوم در کبد، طبخ چهارم در روده. طبخ می‌گفتند. اینجا مطبخ است. می‌گوید:

قوت جبریل از مطبخ نبود

بـود از الطـاف آن رب ودود

که ما وقتی در این دنیا هستیم، چون آن قاعده‌ی فلسفه و

منطق و اصل علیّت و... را برای دنیا آفریدند. در این دنیا معتبر است. ما هم باید رعایت کنیم. اگر مریض داریم باید به دکتر مراجعه کنیم. منتها دکتر نیست که شفا می‌دهد. بعد در دلمان بگوییم خدایا من به تو عرض کردم، گفتم. شفا را تو بده. این علیّت را بدون علّتی که این دکتر بفهمد شفا را بده. این است که ان‌شاءالله خداوند به ما توفیق بدهد که بتوانیم همه‌ی این چیزها را ببینیم، احساس کنیم. هم اصل علیّت، مراجعه به دکتر و هم شفا از خداوند. البتّه توسّل به مردان خدا و التماس دعا از آنها و دعا مؤثر است. مؤثر است برای اینکه دل آنها را هم همراه می‌کند. شما وقتی می‌خواهید در زندگی عادی نزد یکی از بزرگان و... بروید یکی که با او آشنا است دستش را می‌گیرید در زندگی عادی و می‌گویید: بیا من را معرفی کن. اینجا هم التماس دعا و اینها هم از همین قبیل است. تو هم بیا با من، معرفی کن.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)
مجموعه چهارم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		
مجموعه پنجم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		
مجموعه ششم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		
مجموعه هفتم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		
مجموعه هشتم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده
تومان
(شامل ۵ جزوه)

۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	
۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	
۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	-
۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان